

دوران عاشقی همینگوی

یادداشت‌ها و خاطرات

ای. ای. هاچنر

مهم‌نوش امیری



کتاب کرانه پخش

سرشناسه	: هاچنر، ای. ای. A. E. Hotchner
عنوان و نام پدیدآور	: دوران عاشقی همینگوی: یادداشت‌ها و خاطرات ای. ای. هاچنر: [ترجمه] مهرنوش امیری.
مشخصات نشر	: تهران: کتاب کوله‌پشتی، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.
شابک	: 978-600-8211-06-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Hemingway in love: his own story: a memoir, 2015.
موضوع	: همینگوی، ارنست، ۱۸۹۹ - ۱۹۶۱ م. -- روابط با زنان
موضوع	: نویسندگان آمریکایی -- قرن ۲۰ م. -- سرگذشتنامه
شناسه افزوده	: امیری، مهرنوش، ۱۳۶۹ -، مترجم
رده بندی کنگره	: PS ۳۵۴۳ / م۹ ی۵۸ ۱۳۹۵
رده بندی دیویی	: ۵۴/۸۱۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۱۶۱۲۳۸



دانش آشنای همی‌نگوی

یادداشت‌ها و خاطرات

ای. ی. ه. چتر

مهرنوش امیری

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۱۱-۰۶-۸

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۵

طراح جلد: احمد شهیازی

صفحه‌آرا: آتلیه‌ی کوله‌پشتی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نشر کتاب کوله‌پشتی

تلفن: ۰۹۱۲۵۲۴۹۷۰۰ - ۶۶۵۹۴۸۱۰

پست الکترونیک: Koolehposhti-pub@yahoo.com

وبسایت: www.ketabekoolehposhti.com

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه‌ی مهدی‌زاده، پلاک ۷، واحد ۱۰۲

کلیه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

فهرست

۹	 سرآغاز
۱۷	 بخش اول: اتاقی در بیمارستان سن ماری
۳۳	 بخش دوم: قرار ملاقات در هتل گریتی پالس در ونیز
۵۷	 بخش سوم: صافه‌ی برف، نقطه‌ی جدایی راه‌ها
۶۵	 بخش چهارم: غور و خور هم‌زمان در پامپلونا می‌دمد
۷۱	 بخش پنجم: الهام در کسب‌رست
۸۱	 بخش ششم: آن‌هایی که باید بدانند و آن‌هایی که باید بروند
۱۰۳	 بخش هفتم: پایان صد روز
۱۱۱	 بخش هشتم: رنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند
۱۱۹	 بخش نهم: زندگی مشترک کوتاه و اندوه‌بار ارنست و پانولیر
۱۲۹	 بخش دهم: پاریس جای غم‌انگیزی است
۱۴۱	 بخش یازدهم: آن اتاق در بیمارستان سن ماری
۱۵۱	 سخن آخر

سرآغاز

پنجاه سال پیش، چند سال بعد از مرگ ارنست همینگوی، من کتاب پایا هم‌نگوی را براساس سی سال ماجراهای تلخ و شیرینمان نوشتم. برای کسانی که کتاب پایا هم‌نگوی را نخوانده‌اند، به ماجرای بهار ۱۳۹۴ اشاره می‌کنم؛ زمانی که در مجله‌ی کانا مایالتیان^۱ و سپس در یک مجله‌ی ادبی دیگر، که بعدها توسط گورلی برین منحل شد، کار می‌کردم و برای مأموریت مضحک درخواست نگارش مقاله‌ی درباره‌ی «آینده‌ی ادبیات» از هم‌نگوی، عازم هاوانا شدم. سردبیر در این فکر بود که مجله‌ی رمان‌ها به بررسی آینده و چشم‌انداز رشته‌های مختلف اختصاص دهد؛ فرانک او بر رایت درباره‌ی معماری، هنری فورد دوم درباره‌ی اتومبیل‌ها، پیکاسو درباره‌ی هنر و همان‌طور که گفتم، هم‌نگوی درباره‌ی ادبیات صاحب‌نظر بودند.

البته هیچ نویسنده‌ای فراتر از آنچه احیاناً من روز بعد خواهد نوشت، از آینده‌ی ادبیات نمی‌داند. ولی من در آن زمان به هتلیسم^۲ رسیده بودم تا در اتاق هم‌نگوی را بزنم و از او بخواهم تا روزنامه‌ی صبحگاهی ادبی‌اش را بخواند. سعی می‌کردم که از تکالیف منجرکننده دوری کنم. ولی وصیفهام بر پاریس "بروو این کار رو انجام بده وگرنه..." بنا شده بود و نمی‌توانستم از عهده‌ی "گربه..." برآیم، چرا که تازه شش ماه بود که به این کار مشغول بودم و باید جای پای خودم را در آنجا محکم می‌کردم.

1. Cosmopolitan

2. Nacional

من به منظور توافق و مصالحه یادداشتی برای همینگوی نوشتم و از او خواهش کردم تا نامه‌ای مبنی بر رد این درخواست برای من ارسال کند که تنها همین برای آینده‌ی هاجنر بسیار مفید بود.

اما صبح روز بعد به جای یادداشت، تماسی تلفنی از همینگوی دریافت کردم که پیشنهاد داده بود ساعت پنج بعد از ظهر به صرف نوشیدنی به کافه‌ی مورد علاقه‌اش در هاوانا بروم. او دقیقاً رأس ساعت رسید و حضوری قدرتمند داشت، نه به دلیل قامتش، که ۱/۸۳ متر بود، بلکه برای تأثیر حضورش. همه‌ی افراد داخل کافه نسبت به ورود او واکنش نشان دادند. دو شربت خنک لیمویی که گارسون مقابل من قرار داده بود، در گیلاس‌هایی مخروطی ریخته شده بودند که به قدر کافی بزرگ بودند تا شود آبی بلندشان را گرفت.

ارنست گفت: «پاپا! برای من که برایت هنر این کافه‌س.»

او درباره‌ی نویسندگان معاصر درایت و طنزی خشن سخن می‌گفت: گروه بروکلین داگز که برای آموزش بهاره‌ی آنجا شدند، بازیگران، مش‌زن‌ها، اهالی متظاهر هالیوود، ماهی‌گیرها، سیاستمداران و خلاصه همه‌چیز و همه‌کس در آن گفت‌وگو بود به جز «آینده‌ی ادبیات». او پس از گیلاس چهارم یا پنجم به سرعت آنجا را ترک کرد (حساب تعداد گیلاس‌ها از دستم خارج شد). رلی توانستم در پستوی ذهنم به خاطر داشته باشم که او فردا صبح ساعت شش در نیویارک با قایقش که پیلار نام دارد، مرا به گردشی حوالی آب‌های مار دل سیل می‌برد. وقتی که به هتل برگشتم، با وجود دست‌خط متزلزل و نامنظم، توانستم یادداشت‌هایی از گفت‌وگوهایمان روی یک برگه بنویسم. تمام مدت زمانی که او را شناختم، عادت کردم هر چیزی را که در آن روزها گفته یا انجام می‌شد، بدخط و با

۱- Papa doubles: نوعی نوشیدنی که به نوشیدنی همینگوی معروف است و از دو شات عرق تیشکر و آب‌میوه درست می‌شود. معمولاً آب‌میوه‌ی همراه آن آب پرتقال است. الکل این نوشیدنی دو برابر است. به آن «پدر دوشاتی‌ها» هم می‌گویند.

شتاب بنویسم. بعدها، آن یادداشت‌ها را به گفت‌وگوهای ضبط‌شده که نوار کاستش نوزده دقیقه ضبط می‌کرد، اضافه کردم. من و ارنست گاهی اوقات با همین وسیله با هم در ارتباط بودیم. اگرچه نوارها بعد از استفاده خراب می‌شد، ولی برای من مفید بود.

ارنست کنترل قایق را در دست گرفت و آن را چند کیلومتر بالاتر از ساحل برد. در راه برگشت، موجودی را به قلاب کشید که خودش آن را "نیزه‌ماهی کوتوله" می‌نامید. ولی آن ماهی برای من یک وال غول‌پیکر محسوب می‌شد. ارنست مرا روی صندلم نشاند، خوب بزرگ و قرقره را که یک طرف نخش در دهان نیزه‌ماهی بود، به دست می‌داد. من آن زمان ماهی بیشتر از ده پوند صید نکرده بودم و احتمالاً با نیزه‌ماهی که شصت کیلوگرمی داشت، شاید اصلاً ماهی از قلاب درمی‌رفت. ولی ارنست در حله به من کمک کرد تا ماهی را به داخل قایق آوردم.

صید چنین هیولایی هیجان‌انگیز بود، اما ارنست و دوستش گرگوری فوتز نیزه‌ماهی را از قلاب نجات داده و آزاد کردند.

در سال‌های بعد، من بارها رفتار صبورانه و آرام ارنست را با جوانانی مثل خودم دیدم؛ او با آن‌ها راحت ارتباط برقرار می‌کرد. هرچه بیشتر از رفتار آن می‌گذشت، بیشتر متوجه می‌شدم که داستان‌ها و حرف‌هایی که درباره‌ی من صحبت‌های خشن و جنگ‌جوی او پخش شده بود، همه بی‌مورد و ساخته‌ی ذهن مردم بود که او را نمی‌شناختند و تنها از روی موضوعاتی که می‌نوشت، قضاوتش می‌کردند. او شاید در برابر هر متجاوز و متخلفی می‌ایستاد، ولی من هرگز او را به‌عنوان یک انسان پرخاشگر نشناختم.

وقتی که برگشتیم و داشتیم روبه روی هتل خدا حافظی می کردیم، ارنست که برای اولین بار به این موضوع اشاره می کرد، گفت: «راستش رو بخوای من از آینده ی هیچی خبر ندارم.»

به او اطمینان دادم که این یک سؤال بی مورد بوده است.

از من پرسید که چقدر برای این کار به من می پردازند و وقتی گفتم ده هزار دلار، او گفت که آن قدر پول خوبی هست که برای آن به "آینده ی یه چیزی" فکر کنیم. شاید داستان کوتاهی درباره اش بنویسیم.

بای همسایه ها به ما اطلاع داد که ارنست بعد از آن زمان اطلاع داد که دارد روی رمان کار می کند، و بعدها من آن را برای چاپ در مجله ویراستاری کردم. در طی این مسیر، من ارنست و همسرش ماری را تا پاریس و ونیز برای تبادل نظر درباره ی جزئیات بخش های قصه ی رمان آن سوی رودخانه، در میان درختان همراهی کردم و این شروع دوستی ما بود که طی سالیان دراز ما را به ماجراجویی های مختلف مثل شکار، اردک وحشی و کبک مجارستانی در کچام، گاوبازی در مادرید، مالاگا، زاراگزا و مسابقات ماتادورها، صید نیزه ماهی، مسابقات اسب دوانی در پاریس و مسابقات موتور در نیویورک کشاند.

اما با نگاهی به آن سال ها، حادثه ای را به یاد دارم که گشت و گذارهای ما را به طور جدی متوقف کرد: دو سانحه ی هوایی متوالی ارنست در کشورهای آفریقا. او در آن اتفاق محکوم به تجربه ی چیزی نزدیک به مرگ شده بود. آن تجربه او را واژگون کرد و به صرافت افتاد تا درباره ی دوره ی دردناکی از زندگی اش که به حال درباره ی آن لب نگشوده بود، با من صحبت کند.

طی سالیان بعد، زمانی که با هم سفر می کردیم، با نوشتن کتاب خورشید همچنان می دمد^۱ در پاریس، از درد و رنج آن دوره و تجربه ی عذاب آور دوست

داشتن همزمان دو زن، تجربه‌ای که او را به نابودی کشاند، رها شد.

در نسخه‌ی ابتدایی پایا همینگوی بعضی رازها و افکار همینگوی را بازگو کردم. ولی قبل از چاپ، راندوم هاوس، ناشر کتاب، کتاب را برای بررسی و سنجش به دست وکلای خود داد و آن‌ها متن کتاب را تحت بررسی شدید قانونی قرار دادند. در نتیجه‌ی این بررسی، افرادی که در کتاب اسمی از آنان برده شده و در قید حیات بودند، باید حذف می‌شدند. وکلا در بازپرسی من درباره‌ی افراد نام‌برده، از این هم فراتر رفتند و درصدد بودند که ثابت کنند اسکات فیتزجرالد^۱ که بیست سالی از مرگش می‌گذشت، واقعاً مرده است.

من دلیلی مشخصی برای موافقت نسبت به منتشر نکردن تفکرات و رازهای ارنست در آن زمان نداشتم. ماری همینگوی دوست خوب و وفاداری بود و من احساس می‌کردم به‌زودی که نسبت درباره‌ی دو همسر اولش گفته، ممکن است احساسات او را جریحه‌دار کند.

تمام کسانی که در آن دوره برای انتشار کتاب من محدودیت به حساب می‌آمدند، با گذشتن از فیلتر زمان در طی سال‌ها، یکی پس از دیگری محو شدند. قسمت‌های حذف‌شده‌ی کتابم را دوباره جیلا بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از یادداشت‌های اصلی‌ام را نیز به آن اضافه کردم. علاوه بر آن، مطالبی را نیز از نوارهای ضبط‌شده قبل از خراب شدن استخراج کردم. به‌تازگی هم رخدادهای آن زمان و گفته‌ها و شنیده‌های آن دوران مهم را به‌وضوح به‌خاطر دارم.

هنوز هم می‌توانم لحن متمایز سخن گفتن همینگوی را به یاد آورم. او هیچ مجله و یادداشتی را نگه نمی‌داشت، ولی گفت‌وگوهایش را کامل به‌خاطر می‌سپرد که در نوع خود پدیده بود. او نه‌تنها می‌توانست گفت‌وگوهای گذشته‌ی بسیار دور را به یاد آورد، بلکه می‌توانست آهنگ و سبک کلام نویسندگان معاصرش مانند فیتز

جرالد، ژوزفین بیکر^۱، گترود استاین^۲ و دیگران را نیز تقلید کند. این توانایی باورنکردنی در دیالوگ‌های رمان‌ها و داستان‌های کوتاهش نیز به چشم می‌خورد. من به‌شخصه این توانایی او را تصدیق می‌کنم، چرا که او در تابستان خطرناک^۳ گفت‌وگویش را با من در مسابقات گاو‌بازی، پس از گذشت زمان زیادی از آن، به‌خوبی بازآفرینی کرد.

یک بار از او پرسیدم که آیا مجله یا یادداشتی را نگه می‌دارد تا به کمک حافظه من بیاید. او گفت: «نه. همیشه همه‌چیز رو به خاطر می‌سپارم. هیچ وقت مجله و یادداشت نگه نمی‌دارم. فقط دکمه‌ی یادآوری مغزم رو فشار می‌دم و همه‌چیز برام آماده می‌شه. اگه مطالب تو حافظه‌م نباشه، ارزش نگه داشتن رو نداره.»

البته باید به یک نکته اشاره کنم. ارنست وقتی درباره‌ی گذشته حرف می‌زد همه‌چیز را با جزئیات و به‌طور کامل تعریف می‌کرد، بدون اینکه نیازی باشد من بخشی از مطالب مثل افراد یا رخدادها یادآوری کنم. با این حال، در بعضی مواقع در گفتن بعضی مطالب اغراق یا خیال‌بافی می‌کرد و یا آن‌ها را جابه‌جا می‌گفت که من این اشکالات و نواقص اتفاق افتاده بخشی از شخصیت او قلمداد می‌کردم. به‌طور مثال، وقتی ارنست درباره‌ی کارگاه مارفی که در زمان جدایی‌اش از هادلی در آن زندگی می‌کرد، حرف می‌زد، می‌گفت که کارگاه در طبقه‌ی ششم قرار داشت، درحالی‌که افرادی که مارفی را می‌شناختند، متفق‌القول بودند که کارگاه در طبقه‌ی پنجم قرار داشته است، اما در چنین مواردی، حافظه‌ی ارنست بر دیگر نظرات غالب بود.

1. Josephine Baker

2. Gertrude Stein

3. The Dangerous Summer

نکته‌ی دیگر اینکه من به هیچ وجه یک راوی بی طرف در داستان ارنست نیستم. طی سال‌ها، اوقاتی که من و ارنست پیش هم بودیم، برای من اوقات معمولی به حساب نمی آمد. او به راحتی برایم مثل پدر بود. من همیشه از اهمیت او آگاه بودم. اهمیت کارهایی که می کرد و چیزهایی که می گفت. با اینکه یادداشت‌های جسته و گریخته‌ی من براساس نوارهایی که سال‌ها پیش از بین رفته اند، در یادآوری آن دوران کمک زیادی به من کرد، اما تکیه‌ی اصلی من بر چنینایی برد که خودم از آن دوران به یاد می آوردم.

من مدت زیادی با داستان زندگی شخصی ارنست زندگی کردم. این داستان در حافظه‌ی من حک شده است و به هیچ نحوی از خاطرم پاک نمی شود. داستانی که او در سفرهایی که با هم داشتیم برایم بازگو می کرد، نزد من به امانت گذاشته شد. در تمام این سال‌ها، آن داستان نزد من امانت بود و حال احساس می کنم که باید این امانت همینگوی را ایدم تقسیم کنم.



کورینا، اسپانیا، سال ۱۹۵۹: ارنست و همسرش ماری، در تولد شصت سالگی در حال کشودن